

بسمه تعالی

اضمحلال حاکمیت فکری انسان محوری

حمید رضا آیت اللهی

استاد گروه فلسفه دانشگاه علامه طباطبایی

چکیده

شرایط تاریخی، فرهنگی و فلسفی مختلفی باعث شد که پس از رنسانس انسان محوری (اومانیزم) بر تفکر غربی غالب گردد. اومانیزم با الحاد متفاوت است. بسیاری از متفکران اومانیزم به خداوند معتقد بودند ولی فرمانروایی خدا را انکار می کردند. در این مقاله به تبیین انگیزه های رشد اومانیزم، از قرن شانزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم پرداخته می شود. برخی تعالیم مسیحی اومانیزم را طبیعی تر کردند و سپس سکولاریسم را به عنوان ایده اصلی برای یک کشور مدرن ساده سازی نمودند.

در این نوشتار بیان تفاوت های بین اسلام و مسیحیت با توجه به این که چالش های جدی بین اسلام، اومانیزم و سکولاریسم وجود دارد مورد توجه قرار می گیرد. از لحاظ تاریخی نیز انقلاب اسلامی ایران توسط امام خمینی بود که اومانیزم را به عنوان روح سکولاریسم و ماتریالیسم به عقب راند. رد مفهوم سنتی خدا مداری (teocentrism) و ایده جدید آن که توسط امام خمینی طرح شد، شرایطی را فراهم آورد که می توان آنرا اضمحلال حاکمیت فکری اومانیزم نام نهاد. در این مقاله شرایط جدید دنیای معاصر در باب حضور خدا (امر قدسی) در زندگی فردی و اجتماعی و چالش های اومانیزم برای تحمیل ارزشهایش نیز بررسی خواهد شد

کلید واژگان: اومانیزم، تئوسانترالیسم، آنتروپوسانترالیسم، اسلام، ایده جدید خدامحوری

انسان موضوع اصلی در تفکر خصوصاً اندیشه فلسفی غرب بوده است. با این حال قبل و پس از رنسانس دو رویکرد متفاوت وجود داشته است. در قرون وسطی مساله مزبور در قالب انسان مرکزی (antropocentrism) مورد مطالعه قرار می گرفته است. انسان در تفکر انسان مرکزی هسته اصلی عالم بود و تمام چیزهای دیگر برای استفاده او آفریده شده بود. در جهان موجودات متنوعی وجود داشت لیکن ارزش انسان بیش از همه آنها لحاظ می شد. مرکزیت زمین در

میان تمام ستارگان که روایت قبلی کیهان شناسی بود، همراه با اندیشهٔ خادمیت دیگر حیوانات و گیاهان برای آدمی، به عنوان برخی نشانه های انسان مرکزی^۱ محسوب می گردید.

از طرف دیگر تصویری که قبلا انسان از خویش داشت یعنی مخدوم عالم بود باعث گردید که دیگر به قدرت خویش در تسلط بر طبیعت و سعی و تلاش برای بیشتر به چنگ آوردن قوای طبیعت توجه چندانی نکند. بجای آن که بشر جستجوگری بی باک و پر تلاش برای رام کردن و به زیر سلطه خویش درآوردن طبیعت باشد به اربابی بیکار و تنبل و خوشگذران بدل گردید که با خیال محوریت عالم خود را به هرچه داشت خوشنود می کرد^۲ و نمی توانست به تصرف قلمروهای تازه بیندیشد.

رد مرکزیت زمین توسط برخی کیهان شناسان و دانشمندان همچون کپلر، کپرنیک و گالیله در دوره رنسانس راه جدیدی برای نوع دیگری از تفکر در مورد موقعیت آدمی در عالم هموار کرد. با این نگرش کیهان شناسانهٔ جدید، زمین دیگر سیاره ای کوچک در منظومه شمسی بود که خود یک بخشی بسیار کوچک از یک کهکشان کوچک به حساب آمد. بشر در جهان تنها و بی ارتباط با تمامی ستارگان قلمداد می گردید و دیگر مرکزیت زمین برای جهانیان مفهومی نداشت. اکتشافات نیوتن در باب قوانین طبیعت و روشهای فرانسیس بیکن در بکاربری این قوانین صرفا در خدمت آدمی، نقش دیگری به انسان در جهان بخشید. به موجب این نقش، اگر چه او تنها و بخش بسیار بسیار کوچکی از گیتی است، اما می تواند با فعالیتهای جستجوگرانه و سلطه گرانهٔ خویش بر دیگر موجودات سیطره پیدا کند. او به جای اینکه یک تماشاگر منفعل باشد، می تواند نقش فعالی در جهان داشته باشد. تمام این موضوعات جهان بینی جدیدی در مورد انسان و جایگاهش در جهان، در عصر جدید به بار آورد. انسان تبدیل به یک معیار برای دیگر موجودات در عالم گردید. بنابراین دیدگاه انسان مرکزانه (آنتروپوسانترالیسم) به دیدگاه اصالت انسان یا انسان مدارانه (اومانیزم) استحاله یافت.^۳

تفاوت نگرش اومانیزمی با آنتروپوسانترالیستی: دکارت به عنوان بنیانگذار فلسفه مدرن شناخته می شود. فلسفه او مهمترین مبنای اومانیزم (Humanism) را تمهید نمود. او در نقطهٔ عزیمت مشهورش یعنی "Cogito ergo sum" (می اندیشم پس هستم) به ذهن آدمی تقدم بخشید، و در نتیجه، به موجب آن، هستی جهان خارج و اعتبار معرفت ما از آن، از طریق من اندیشنده و پس از آن باید اثبات شود.^۴ جهان نباید به عنوان موجودی که انسان یکی از انواع برتر آن است در نظر گرفته شود. دنیای واقعی بر اساس معرفت ما به آن مبتنی است. این منم که به دیگر موجودات اعتبار می بخشیم. معرفت شناسی مقدم بر هستی شناسی است. عالم فی نفسه، به «عالم برای من»، تغییر

معنا یافت. فاعل شناسای انسانی به اعیان معنا می بخشد. بدین ترتیب حقیقت از دیدگاه شخصی من جایگزین حقیقت عینی ارزش یافت. با این وصف، سوپژکتیویسم (اصالت فاعل شناسا یا ذهن) تبدیل به اصلی ترین عنصر فلسفه مدرن شده است و این دیدگاه، اومانیزم را به عنوان نگرش فلسفی و عملی عصر مدرن برپا داشت.

اومانیزم به این معناست که انسان معیار واقعی بودن دیگر چیزهاست و او نیازی به دیگری و در راستای آن به خدا برای این اعتبار بخشی ندارد. در رویکرد اومانیزستی خدا حقیقت مطلق همه چیز نیست، بلکه این انسان است که با منطق خویش او را اثبات می کند و سپس خدا یک حقیقت می شود اما مبتنی بر ذهن اندیشنده من. دکارت کوشید که خدا را پس از اثبات وجود خودش و از طریق ذهنش اثبات کند و سپس از طریق ذهنش و خدا وجود عالم خارج را اثبات نماید. او به خداوند احتیاج داشت تا به وجود اشیاء که به معرفت خودش مبتنی است اعتبار بخشد.

از سوی دیگر جنبش پروتستان باعث شد که قدرت کلیسا برای مداخله در سیاست، اقتصاد و قوانین اجتماعی مورد سؤال قرار گیرد. شواهد فراوانی در باره جلوگیری کلیسا از پیشرفت علمی وجود دارد. از این رو انسان غربی به مزیت جدایی دولت از کلیسا باور پیدا نمود. این همان وجه دیگر اومانیزمی بود که از حیث نظری، حضور امر قدسی را در زندگی آدمی شخصی نمود. متفکران بزرگ در ابتدای دوره مدرن به خداوند اعتقاد داشتند و سعی کردند خدا را از طریق پیشرفتهایشان در علم و فلسفه اثبات کنند. اما آنها نقش خدا را در زندگی اجتماعی و سیاسی خود نادیده گرفتند. بدین معنا که انسان به وجود و حضور خدا به طور فردی باور داشته اما ربوبیت او را در راهنمایی انسان در تمام بخشهای زندگی اش مردود دانست. چنین خدای جدا از همه چیز و خزیده در اندیشه آدمی فضای اندکی برای حضور داشت. حمله ملحدانه به چنین خدایی آسان تر است. بنابر این در قرن نوزدهم ما به برخی حملات جدی، نه تنها به ربوبیت خداوند بلکه حتی به وجود او نیز مواجه می شویم. خداوند به میان معابد در میان مردمان به اصطلاح عوام مذهبی خزید؛ تا بدانجا که در دهه ۱۹۶۰ مجله معروف تایمز بر روی جلدش چنین نوشت: «خداوند جایی برای حضور ندارد».

اگر چه اومانیزتها الزاماً به الحاد باور نداشتند، اما جنبش آنها به فراموشی خدا منجر شد. اومانیزتها تنها می توانستند به پیامهای از طرف خدا که در محدوده شخصی است باور داشته باشند. در طی این فرایند اومانیزم به صورت فزاینده‌ای به گرایش غالب مردم غربی تبدیل شد. انسان گمان برد که می تواند حقایق جهان را بر اساس پیشرفتهای علمی اش بفهمد. از آن پس علم تجربی جایگزین خداوند شد. فناوری هم بدو قدرتی متکی به خود وی بخشید. گمان شد که انسان اصلی ترین منبع دانش و قدرت است. این وضعیت، نقطه اوج اومانیزم بود.

برخی نشانه‌ها در نارسایی اومانیسیم

علی‌رغم پیشروی نگرش سکولاریستی و اومانیستی و چیرگی او بر سرنوشت انسان عوامل چندی باعث شد که این تسلط علم و انسان محوری با چالش‌های جدی روبرو شود. این چالش‌ها روز به روز بحرانی‌تر گردید و سپس به افول اومانیسیم منجر گردید. برخی از این عوامل به شرح ذیل است:

۱- در نیمه دوم قرن بیستم پژوهش‌های فلسفی نشان داد که علم تجربی نمی‌تواند معیار حقیقت باشد؛ چرا که استحکام و قطعیت علم تجربی مورد سؤال‌های جدی واقع شد. همانگونه که در ابتدای دوران مدرن خداوند با اتکاء به ذهن انسان و یا اصالت فاعل شناسا (سوبژکتیویته) لحاظ می‌گشت در اواخر قرن نوزدهم علم تجربی نیز به همین سرنوشت دچار گردید و حقیقت عینی آن مورد انکار واقع شد. بنا بر این نگرش سوبژکتیویستی، این ذهن دانشمند ماست که در برخی مقتضیات یک قانون علمی را می‌پذیرد و در برخی مواقع دیگر آن را رد می‌کند. پذیرش و رد یک قانون علمی نه بر واقعی بودن که بر گزینش انسان مبتنی است. این فهم عمیق از علم تجربی، واقعی بودن علم تجربی (که مهمترین معیار در کفایت و حقانیت معرفت آدمی بود) را مشکوک جلوه داد.^۵

این جریان با رشد مباحث فلسفه علم در قرن بیستم جدی‌تر گردید. قطعیت علم نیوتونی مبتنی بر آن بود که روش وصول به قوانین علمی، جمع‌آوری داده‌های خام تجربی توسط مشاهده و سپس فرضیه‌سازی و به قطعیت رساندن آن با آزمایش‌های متعدد و رسیدن به نظریه علمی بود. این روش تقریباً حاکم بلامنازع روش کشف واقعیت علمی و در نتیجه هرگونه حقیقت عینی بود. اما با بررسی‌های دقیق‌تر علوم تجربی و بررسی تاریخی روش‌های متداول در یافتن فرضیه علمی، بشر این ساده‌انگاری درباره واقعیت علمی را کنار نهاد. چرا که معلوم گردید این مشاهدات تجربی نیستند که نظریات ما را جهت می‌دهند، بلکه نظریات پیشین ما رنگ و قالب مشاهدات را تعیین می‌بخشند. جالب آنکه این سیر برای نیل به فرضیه‌هایی درباره واقعیت، با آنچه که در تاریخ علم رخ داده بود متفاوت بود. عوامل بسیار دیگری حتی خواب‌نا شدن نیز در کشف نظریه، دخالت خود را نشان دادند. همچنین نشان داده شد آن قطعیتی که از قوانین علوم تجربی توقع می‌رفت دست نیافتنی است.^۶ تاثیر پارادایم‌های جامعه علمی که امری روانشناختی و جامعه‌شناختی بود روش علم را دگرگونی بسیار بخشید. بگونه‌ای که بجای سخن از واقعیت علمی و جایگزینی واقعیتی برتر از انقلاب‌های علمی سخن رفت و اصلاً حقانیت یک نظریه علمی در قبال نظریه دیگر غیر قابل وصول دانسته شد. این امر

در اواخر قرن بیستم بدانجا رسید که شخصی مثل فایراوند علم و قوانین آن را چیزی جز هرج و مرج در شناخت ندانست.

۲- از طرف دیگر قدرت مستقل بشر بواسطه فن‌آوری، جنبه دیگر اومانیزم بود. در حالیکه قرن بیستم قرن توسعه در علم و فن‌آوری برای بشریت در بکاربری ظرفیت آن در خدمت به بشر بود، قرن بیست و یک، قرن بسیاری از تردیدها به این نوع فعالیت‌های بشر است.^۷ چرا که انسان برای تسلط بر طبیعت فجایی بار آورد که مزیت این پیشرفت را با تردیدهای بسیاری مواجه ساخت. بسیاری از این مصیبت‌ها ناشی از همان پیشرفت در فن‌آوری بود، که مصائب جدید و خطرناکتری را باعث شد. اگر ابتدای قرن بیستم به محیط زیست به عنوان ذخایر بهره‌وری انسان برای رفاه و توانایی بیشترش قلمداد می‌شد، ابتدای قرن بیست و یکم حفاظت از محیط زیست و طرد تخریب و بهره‌کشی از آن سرلوحه نظام ارزشی انسان قرار گرفت. به همین دلیل است قرن بیست و یک، قرن محیط زیست نامگذاری شده است و حفاظت آن مقدم بر فعالیت‌های فناوری بشر لحاظ می‌گردد. این رویکرد جدید، اخلاق زیستی را به مرکز حلقه‌های علمی و فن‌آورانه آورد. از طرف دیگر به علت ناکافی بودن اخلاق زیستی سکولار، نیاز به دین برای زدودن آلودگی‌هایی که محصول خودخواهی‌های انسان است، بیشتر و بیشتر از اهمیت برخوردار گشته است. سید حسین نصر این موضوع را در کتاب «**دین و سامان طبیعت**» مورد تحلیل قرار داده است. او بر محتوا و نقش ادیان به عنوان بهترین راه حل برای حل این مشکلات انسانی تاکید کرده است. سپس تر در این کتاب متذکر می‌شود که بیشترین ظرفیت درباره این موضوع در ادیان ابراهیمی مخصوصاً اسلام یافت می‌شود. مشکلات و خطرهای آلودگی که توسط علم و فن‌آوری سکولار ایجاد شده با ابتناء بر خودمختاری آدمی در محدوده دخالت در طبیعت فراهم آمده است و فوریت حل این مسأله در مرکز دایره علم و فن‌آوری قرار گرفته است. بنابراین لزوم راه حل، ضعف راه حل‌های اومانیزمی را نشان می‌دهد که پدید آورنده چنان مشکلات عظیم بوده و نیاز به علم مقدس را نمایان می‌کند. در این شرایط موقعیت مناسبی پیش آمده است که ادیان می‌توانند خود را به عنوان ناجی بشریت معرفی کنند.

۳- تفکر اومانیزمی سکولار که از جدایی دین و دولت جانبداری می‌کند تلاش می‌کرده است تا برخی گزینه‌ها را مانند سوسیالیسم، دموکراسی و لیبرال دموکراسی و ... را بجای حکومت دینی معرفی کند با این مدعا که این نوع نظریه‌ها جایگزین مناسب تری نسبت به حکومت دینی هستند. حال آن‌که این سنخ نظام‌های سیاسی معضلات بسیاری داشته‌اند که توسط فیلسوفان سیاست، خاطر نشان گردیده است.^۸ مارکسیسم نیز گونه‌ای از این مدل‌های سیاسی اجتماعی مبتنی

بر مدرنیته بود، که طی مدت زمان طولانی در قرن بیستم توانست جمعیت زیادی از مردم جهان را به اسم بهترین نوع دولت و حکومت جذب کند. اما حذف آن از گفتمان سیاسی متداول، نشان‌دهندهٔ نقص و ناکارایی راه‌حلهای سکولار بود. برخی از محققان معاصر نیز در ارزیابی‌های جامعشان از موفقیت یا عدم موفقیت لیبرال دموکراسی، تاکید نموده‌اند شاید نتایج فاجعه آمیز انواع حکومت‌های لیبرال دموکراسی در آینده بیشتر از مارکسیسم باشد. نظامی‌گری آمریکایی در سالهای اخیر، لیبرال دموکراسی را تبدیل به دشمن بشریت کرده است. این لیبرال دموکراسی کشورهای غربی است که از اسرائیل و جنایتهای عظیم حکومتی‌اش و همچنین نظامی‌گری امپریالیستی و قدرت هسته‌ای این کشورها، حمایت می‌کند.

۴ - در واقع امر، دست‌آوردهای انسان‌محورانه (اومانیستی) تفکر سیاسی جدید غرب بزرگترین فاجعه را در تاریخ بشر به نام جنگ‌های اول و دوم جهانی به بار آورده است. گرچه مردم متجدد در غرب چنین نظام‌های سیاسی اجتماعی همچون نازیسم، فاشیسم و نژاد پرستی را مردود شمرده‌اند، اما نمی‌توانند بنیانهای سکولار اومانیستی آن نظامها را نادیده بگیرند. راه حل سکولار برای تبیین نوع حکومت می‌تواند باعث تراژدی‌هایی همچون جنگ‌های جهانی اول و دوم باشد که احیانا نتیجهٔ سکولار بودن آن است.^۹ همین امر لزوم دقت و واکاوی آگاهانهٔ عمیق‌تر در نگرش سکولار داشته باشیم چرا که از این سوراخ چندین بار گزیده شده‌ایم.

مرحله دوم افول انسان‌محوری (اومانیسم)

موارد بیان شده نشانه‌های مرحله اول افول اومانیسم بود. گفتمان منحصر به فرد دنیا تا اواسط قرن بیستم، چه در مدل مارکسیسم یا در لیبرالیسم و یا مدل‌های دیگر حکومتی، اومانیستی بود. به علت غلبهٔ انسان‌محوری بر تفکر غربی و بالتبع حوزه‌های پیرامونی آن تمامی راه‌حل‌ها فقط به نوع دیگری از تفکر انسان‌مدارانه می‌انديشید. تجربهٔ تلخ قرون وسطی، و حذف هر نوع گفتمان خدامحورانه با پیش‌فرض‌های عصر روشنگری اصلا در این اندیشه نبود که بشر می‌تواند برای برون‌رفت از این مخمصه‌ها به راه‌حل‌های خدامدارانه نیز بیندیشد. چرا که دین آن‌قدر به حاشیه رانده شده بود که کسی تصور نمی‌کرد بتواند داعیه‌دار جنبشی اجتماعی و تحولی انسانی و سیاسی گردد. دین شخصی شده نیز هر روز نسبت به روز قبل در تنگنای تمسخر این نگرش‌های انسان‌محورانه قرار می‌گرفت.^{۱۰} انسان‌محوری به علت قدرت اقتصادی و سیاسی و تبلیغاتی که داشت سعی نمود آخرین ارزش‌های دینی را زایل کند.

در چنین شرایطی بود که امام خمینی نه تنها ارزش‌های دینی که نگرش‌های سیاسی و اجتماعی دین را به هسته گفتمان بشریت مدرن آورد. با اینکه اومانیسیم به‌خودی خود و مستقل از عوامل خارجی در درون خود گرفتار برخی چالشها بود. اما ناباورانه کل اومانیسیم با چالش قدرتمند جدید خدامداری روبرو شد که با آنچه در قرون وسطی وجود داشت کاملاً متفاوت بود. همه نوع حضور امر قدسی در زندگی انسان به طور فزاینده ای شروع به پدیدار شدن کرد. نهضت بزرگ انقلاب ایران به رهبری امام خمینی تمام معیارهای اومانیسیم را که در طول بیش از سه قرن غالب بود، تغییر داد. اگر پیش از آن قطب‌های اندیشه و قدرت عالم دو قطب شرقی و غربی کمونیسیم و کاپیتالیسم که هردو در مبنای اومانستی مشترک بودند تشکیل می‌داد، اما اکنون قطب فراگیر و مسلط دیگری به صحنه آمده است که زیربنای هردو قطب گذشته را به زیر سوال برده‌است. این ضربه عظیم، مهم ترین مرحله افول اومانیسیم بود.

گرچه بسیاری از جنبش‌های دینی در مسیر ایده امام خمینی قرار نداشتند، اما جسارت مقابله با زیربنای اومانستی انسان مدرن را یافتند و از این محور اقدام به طرد و مقابله با این نگاه غالب نمودند. کلیه این جنبش‌های دینی بر نیاز انسان معاصر به آموزه‌های دینی در بیشتر ابعاد زندگی‌اش تأکید می‌کرده‌اند. این تأکید بدین‌خاطر بود که تمایلات و گرایش‌های فزاینده به ادیان -بویژه در دهه‌های اخیر- گفتمان دینی را در مرکز زندگی انسان آورد. درحالی‌که ادیان در میانه قرن بیستم در حاشیه بودند. مرکزیت یافتن اندیشه دینی به فعالیت‌های دینی شخصی محدود نبود؛ بلکه می‌رفت تا به تمامی ابعاد زندگی انسان معاصر که مستلزم نیاز به حضور سیاسی و اجتماعی از جانب ادیان است سرین یابد.

امام خمینی چالش دیگری نیز با رویکرد اومانستی غربی ایجاد نمودند. این چالش در مقابله با نظام ارزشی انسان معاصر بود. امام خمینی تغییری در نگرش انسان به «بهترین شیوه زیستن» ایجاد نمودند. در شرایطی که در فرهنگ غربی بهترین نحوه زندگی، تدارک بیشترین رفاه و آزادی و اباحت در هر چیزی قلمداد می‌شد، امام خمینی از اساس با این نگرش به مقابله برخاستند. اومانیسیم سعی کرده است ذائقه بشر امروز را در تمامی جهان بر اساس ارزش‌های خود قرار دهد. گویی انسان معاصر نباید دغدغه‌ای جز لذت مادی داشته‌باشد و اگر از دین هم سخن می‌گوید تا آنجا اجازه حضور می‌دهد که با تمایلات حیوانی او منافات نداشته‌باشد. انتظار بشر امروز از یک نظام سیاسی به تدارک بیشترین لذت برای او محدود گردید. در چنین شرایطی دیگر ارزشهایی همچون اهمیت و تقدم روح معنوی زندگی رنگی نمی‌یافت.^{۱۱} در این نگرش دیگر ایثار و بشردوستی چندان خریداری نداشت. امام خمینی با تأکید مداوم بر این

ارزش‌های معنوی (با تأیید حفظ رفاه مادی که مخل به رشد معنوی انسان نباشد) الگویی متفاوت برای انسان سردر گم در این جهان و بیزار از پست‌نگری به خویش ایجاد نمود. امام خمینی با شجاعت اعلام نمودند که الگوهای غربی با ارزشهای اسلامی همسویی ندارد. اهمیت رشد روحی بشر و توصیف او به عنوان موجودی که باید خود را چون «موجودی معنوی» قلمداد کند نگاهی دینی به جهان را به ارمان آورد که کاملاً متفاوت با نگرش غربی بود.

(در حالیکه) تأکید آموزه‌های دینی بر سرشت آسمانی انسان، و رسالت پیامبران برای تزکیه آن سرشت پاک بود نظامی ارزشی پدید آمد که هم تأکید بر امور دنیوی (بر خلاف مسیحیت دنیا‌گریز) داشت و هم رشد معنوی و الهی او را بخوبی در نظر داشت. این دیدگاه به مقابله جدی با اومانسیسم غالب پرداخت که نظام ارزشی متفاوتی ارائه می‌کرد و در آن تعریف بهترین نوع زندگی، محدود به یک زندگی خوب مادی بود که در آزادی و رفاه مادی تجلی می‌یافت. در اینجا می‌توان به نمونه‌ای از این تقابل و تعارض اشاره داشت: در نظام ارزشی اسلامی هر نوع همجنس‌گرایی مردود است چون انسان را از زندگی حقیقی معنوی دور می‌سازد. در حالیکه در نگاه غربی هم‌جنس‌گرایی در مسیر لذت بشری و یک نوع از رفاه و آزادی اوست. همجنس‌گرایی در نظام ارزشی اسلامی همچون تروریسم در نظام غربی است. داوری درباره یک عمل در دو سیستم ارزشی به خاطر تعاریف مغایر از انسان کاملاً متفاوت است.

قضاوت در باره سودمندی و موفقیت یک نظام سیاسی به شدت مبتنی بر نظام ارزشها و تعاریف انسان و ایده‌آلهایی است که در چارچوب آن عزم داوری درباره آن نموده‌ایم. از این‌رو ما نمی‌توانیم درباره پیشرفت یک جامعه فقط در قالب یک شیوه غربی زندگی داوری کنیم؛ شاید برخی از این پیشرفت‌ها بجای ترقی، انحطاط باشند. این حاکمیت رسانه‌های ارتباط جمعی تحت مدیریت رژیم‌های سکولار اومانسیست غربی است که می‌کوشد سیستمی ارزشی تحمیل نماید که در جهت منافع کمپانی‌های غربی ساخته و پرداخته شده است.

بدین ترتیب هم پی‌آمدهای فاجعه‌آمیز انسان محوری و هم ارائه الگوهای متفاوت و مغایر با آن بود که رفته رفته اومانسیسم را در سرایشی اضمحلال قرار داده‌است. همه عوامل زمینه‌ساز را برای تفکر خدامحورانه آماده ساخته است تا چگونه خداجویان بتوانند از این موقعیت استفاده لازم را ببرند.

در آخر باید نکته مهم دیگری را بیافزاییم: پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که چرا با اینکه بشر امروز تجربه پیشین خدامحوری را در قرون وسطی داشت و نه تنها از آن طرفی نسبت دوباره به این تجربه در خدامداری پیشنهادی

امام خمینی روی آورد. رمز این مساله در تفاوت بین اسلام و مسیحیت از این بابت است. خدا محوری قرون وسطی در بستر مسیحی آن ناسازگار با نوع آموزه های مسیحی بود در حالی که خدامحوری امام خمینی درست در راستای وظایف و نگرش اسلامی بود. برای درک این موضوع باید به تفاوت بنیادین مسیحیت با اسلام توجه نمود. مسیحیت دینی اخلاقی است که منبع احکام شرعی آن نظام کلیسایی است که به صورت های متفاوتی اتصال خود را به الهی بودن دستورات دینی از دست داده است. دخالت های نابجای کلیسا در تمامی نحوه های حضور خداوند در زندگی بشر حاکمیتی گزافی برای کلیسا فراهم نمود که بطور طبیعی گریز از آن اجتناب ناپذیر بود. درحالی که در اسلام هرگونه رابطه انسان با خدا مستقیماً توسط رابطه خصوصی شخص با خداوند تعریف می شود، در مسیحیت رابطه با خداوند خارج از سلسله مراتب کلیسایی مردود اعلام می گردید. مسیحیت از فقدان احکام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی رنج می برده است درحالی که اینگونه از احکام غیر قابل انفکاک از اعتقاد به اسلام است. همانگونه که صحبت از بانک مسیحی بی معنی است تدارک بانک اسلامی از ضروریات نگرش اسلامی است. لذا، به عنوان مثال، دخالت مسیحیت در تشکیل و مدیریت یک بانک همانقدر غیر طبیعی است که عدم دخالت اسلام در مبادلات پولی در جوامع اسلامی نامربوط می نماید. با این توضیحات برای یک انسان غربی مسیحی جدایی دین از سیاست و حکومت در سرشت آموزه های مسیحی قرار دارد. بدین جهت دولت خدامحور در قرون وسطی از اساس با نگرش مسیحی نا سازگار بود و در نتیجه تئوسانتالیسم به سکولاریسم مبدل گردید. تجربه منفی بشر از سابقه تاریک خدامحوری غربی اقتضای احیای مجدد آن را نمی کرد. اما حکومت دینی در اندیشه امام خمینی کاملاً در بستر متفاوتی عرضه گردید و با اتکاء به روح اندیشه اسلامی اقتضای طبیعی آن بود.^{۱۲} به این جهت این نوع خدامحوری از اساس با خدامحوری قبلی در تجربه بشریت متفاوت بود. اینگونه است که تفکر اسلامی رقیب جدی اومانیزم به حساب می آید درحالی که الگوهای مسیحی قابلیت عرضه نگرشی جدید را ندارند. از طرف دیگر خدامداری امام خمینی مداخله دین و رهبری های دینی در همه جنبه های سیاسی و اجتماعی نبوده است. روحانیت نه برای اعتبار بخشیدن به وظیفه انسان در قبال خداوند که استخراج احکام از دستورات الهی است که از آن به بعد هر مسلمانی باید بر طبق احکام استخراج شده خود شخصاً به انجام وظایف بپردازد. این دیدگاه راه حل های عقلانی انسان را محترم می شمارد ولی تأکید می ورزد که تمامی احکام عقلی باید در چارچوب دستورات اسلامی باشد گرچه این پیش فرض را دارد که تمامی احکام نیز وجوه عقلی دارند که ما توان دست یابی به تمامی آنها را نداریم.

در دیدگاه امام خمینی این حدود باید با آموزه های دینی مشخص گردد و راه حل های مطابق با عقلانیت بشری را ارائه کند. دین باید بر اساس راهنمایی الهی از ارزش های بشری و تفکر عقلانی او حمایت کند. ویژگی این نوع خدامداری باید در بحث دیگری کنکاش شود.

منابع و ماخذ:

باربور، ایان **علم و دین** ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

چالمرز، آلن **چیستی علم** ترجمه سعید زیبا کلام انتشارات سمت، تهران

دکارت، رنه **تاملات در فلسفه اولی** ترجمه احمد احمدی

گلشنی، مهدی **تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر** پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۵

هلزی هال، لوئیس ویلیام، **تاریخ و فلسفه علم** ترجمه عبدالحسین آذرنگ، انتشارات سروش، ۱۳۶۳

Ayatollahy, Hamidreza "The Relation between Religion and the State: An Islamic Point of View" *Journal of Shi'a Islamic Studies*, Volume 1 Number 2, April 2008, pp. 40-51.

Ayatollahy, Hamidreza "The Role of Media in the Threats and Opportunities of Globalization for Religion" *Journal of Media and Religion*, Volume 7 Issue 1&2 January 2008, p.42.

Commoner, B. *The Closing Circle: Confronting the Environmental Crisis*;

Davies, Tony *Humanism* Abingdon: Routledge, 2008, P. 94

Meadows D. H & others, *Beyond the Limits: a Global Collapse or a Sustainable Future*.

Muzaffar, C. (1993). *Human Rights and the New World Order*. Penang: Just World Trust.

Peccei, A. *The Chasm Ahead*. London: Macmillan. 1969;

Voll believes that Islam will be as an active solution of the political presence in its territory.

See: Voll, John O., *Islam Continuity and Change in the Modern World*. p357.

^۱ - هلزی هال، لوئیس ویلیام، **تاریخ و فلسفه علم** ترجمه عبدالحسین آذرنگ، انتشارات سروش، ۱۳۶۳ ص. ۹۹

^۲ - باربور، ایان **علم و دین** ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲. ص ۲۶

^۳ - Davies, Tony *Humanism* Abingdon: Routledge, 2008, P. 94

^۴ - دکارت، رنه **تاملات در فلسفه اولی** ترجمه احمد احمدی

^۵ - چالمرز، آلن **چیستی علم** ترجمه سعید زیبا کلام انتشارات سمت، تهران

^۶ - گلشنی، مهدی **تحلیلی از دیدگاه‌های فلسفی فیزیکدانان معاصر** پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۸۵ صص ۶-۱۴۲

^۷ - Peccei, A. *The Chasm Ahead*. London: Macmillan. 1969; Commoner, B. *The Closing Circle: Confronting the Environmental Crisis*; Meadows D. H & others, *Beyond the Limits: a Global Collapse or a Sustainable Future*.

^۸ - Ayatollahy, Hamidreza "The Role of Media in the Threats and Opportunities of Globalization for Religion" *Journal of Media and Religion*, Volume 7 Issue 1&2 January 2008, p.42.

^۹ - Ayatollahy, Hamidreza "The Relation between Religion and the State: An Islamic Point of View" *Journal of Shi'a Islamic Studies*, Volume 1 Number 2, April 2008, pp. 40-51.

^{۱۰} - Muzaffar, C. (1993). *Human Rights and the New World Order*. Penang: Just World Trust.

^{۱۱} - "The Relation between Religion and the State: An Islamic Point of View" p. 49

^{۱۲} - Voll believes that Islam will be as an active solution of the political presence in its territory. See: Voll, John O., *Islam Continuity and Change in the Modern World*. p357.